T.me/DaneshSad

درس هشتم: سفر به بصره

چون به بصره رسیدیم، از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانند بودیم، و سه ماه بود که موی سر، باز نکرده بودیم و می خواستم که در گرمابه رَوم؛ باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هریک لُنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس پاره ای در پشت بسته از سرما.

قلمرو زبانی: عاجزی: ناتوانی / گرمابه: حمام / باشد که: امید است، شاید / جامه: لباس / لنگ: پارچه دوخته نشده / پلاس: نوعی گلیم کم بها، جامه ای پشمینه و ستبر که درویشان پوشند/ حذف فعل به قرینه لفظی: «پلاس پاره‌ای در پشت بسته [بودیم].»

قلمرو ادبی: تشبیه: از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانند بودیم.

قلمرو فکری: وقتی به بصره رسیدیم، به سبب برهنگی و ناتوانی مانند دیوانه ها شده بودیم، و سه ماه بود که موی سرمان را نتراشیده بودیم. می خواستم که به حمام بروم تا گرم شوم؛ زیرا هوا سرد بود و لباس نداشتم. و من و برادرم هر یک لُنگی کهنه پوشیده بودیم و از سرما گلیم پاره ای بر پشت بسته بودیم.

گفتم اکنون ما را که در حمام گذارد؟ خورجینکی بود که کتاب در آن می نهادم، بفروختم و از بهای آن دِرَمَکی چند، سیاه، در کاغذی کردم که به گرمابه بان دهم، تا باشد که ما را دَمَکی زیادت تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنیم. چون آن درمک ها پیش او نهادم، در ما نگریست؛ پنداشت که ما دیوانه ایم. گفت: «بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می آیند»، و نگذاشت که ما به گرمابه درشویم.»

قلمرو زبانی: خورجینک: خورجین کوچک، کیسه‌ای که معمولا از پشم درست می کنند و شامل دو جیب است. / «ک» در خورجینک نشانه «تصغیر» و در «درمک» نشانه تقلیل است./ گرمابه‌بان: مسئول حمام/ درم: درهم، سکه نقره / درم سیاه: درهم کم ارزش / شوخ: چرک، آلودگی / باز کنیم: جدا کردن/ در رفتن: وارد شدن ← درشویم: وارد شویم

قلمرو فکری: با خود گفتم که اکنون کسی ما را به حمام راه نمی‌دهد. خورجین کوچکی بود که کتاب در آن می گذاشتم، آن را فروختم و از پول آن، چند سکه کم ارزش، در کاغذی گذاشتم که به مسئول حمام بدهم تا شاید اجازه دهد چند لحظه بیشتر در حمام بمانیم و چرک خودمان را تمیز کنیم. هنگامی که آن چند سکه را جلوی او گذاشتم، به ما نگاه کرد؛ تصور کرد که ما دیوانه‌ایم. گفت:« بروید که الآن مردم از حمام بیرون می آیند»، و نگذاشت که ما به حمام وارد شویم.

از آنجا با خجالت بیرون آمدیم و به شتاب برفتیم. کودکان بر در گرمابه، بازی می کردند؛ پنداشتند که ما دیوانگانیم. در پی ما افتادند و سنگ می انداختند و بانگ می کردند.

قلمرو زبانی: خجالت: شرمندگی/ در پی: دنبالِ / بانگ: فریاد / گرمابه: حمام

قلمرو فکری: شرم‌زده از حمام بیرون آمدیم و سریع راه افتادیم. کودکانی که کنار حمام بازی می کردند؛ تصور کردند که ما دیوانه‌ایم. به دنبال ما آمدند. به سوی ما سنگ می انداختند و فریاد می زدند.

T.me/DaneshSad

ما به گوشه ای بازشدیم و به تعجّب در کار دنیا می نگریستیم و مُکاری از ما سی دینار مغربی می خواست، و هیچ چاره ندانستیم؛ جز آنکه وزیرِ ملکِ اهواز، که او را ابوالفتح علی بن احمد می گفتند، مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب، و هم کرمی تمام، به بصره آمده بود؛ پس مرا در آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود آشنایی افتاده بود و او را با وزیر، صحبتی بودی و این [مرد] پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمّتی کند.

قلمرو زبانی: بازشدیم: بازگشتیم/ مُکاری: کرایه دهنده اسب، الاغ و مانند آنها، چاروادار / مغربی: مربوط به مغرب (کشورهای شمالی آفریقا جز مصر؛ امروزه مراکش کشوری در شمال غربی آفریقا) در مورد طلا «مجازاً به معنی مرغوب به کار رفته است.» / مَلِک: حاکم / اهل فضل: فاضل، دانشور/ افتاده بود: پیش آمده بود/ صحبتی بودی: رفت و آمدی داشت/ وسعت: توان مالی / حذف فعل به قرینه لفظی: کرمی تمام [داشت.]/ مرمت: اصلاح و رسیدگی؛ مرمت کردن: بهبود بخشیدن ، اصلاح کردن

قلمرو ادبی: دست تنگ: کنایه ازتهیدست / مرمّت: مجاز ازاصلاح و رسیدگی به وضعیت مالی

قلمرو فکری: ما به گوشه ای رفتیم و با تعجّب به کار دنیا (روزگار) نگاه می کردیم. کرایه دهندهٔ چهارپا (اسب) از ما سی سکه طلای مغربی طلب داشت و هیچ راه چاره ای نداشتیم؛ جز آنکه از وزیرِ حاکم اهواز، که به او«ابوالفتح علی بن احمد» می گفتند، کمک بگیریم. او مردی شایسته، صاحب فضیلت در شعر و ادب و بسیار بخشنده بود، در آن زمان، وی به بصره آمده بود. من در آن وضعیت با مرد فارسی‌زبانِ فاضلی آشنا شده بودم و او با وزیر، رفت و آمد داشت. این [مرد] فارسی زبان، خود فقیر بود و توان مالی نداشت که به وضعیت من رسیدگی کند.

احوال مرا نزد وزیر بازگفت. چون وزیر بشنید، مردی را با اسبی نزدیک من فرستاد که «چنان که هستی برنشین و نزدیک من آی». من از بدحالی و برهنگی، شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم. رقعه ای نوشتم و عذری خواستم و گفتم که «بعد از این به خدمت رسم.»، و غرض من دو چیز بود: یکی بی نوایی؛ دویم گفتم همانا او را تصوّر شود که مرا در فضل، مرتبه ای است زیادت، تا چون بر رقعه من اطّلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلیت چیست، تا چون به خدمت او حاضر شوم، خجالت نبرم.

قلمرو زبانی: بازگفت: نقل کرد/ برنشین: سوار شو/ آی: بیا (فعل امر)/ رُقعه: نامه کوتاه، یادداشت/ غَرَض: هدف/ بی‌نوایی: تهی‌دستی / قیاس کردن: حدس و تخمین زدن، برآوردکردن، سنجیدن / اهلیّت: شایستگی، لیاقت/ رسم: مضارع اخباری (می‌رسم)/ حذف فعل به قرینه لفظی: یکی بی نوایی [بود.]

- «را» در جمله «او را تصور شود»: حرف اضافه (برای) ← برای او تصور شود...
- «را» در جمله « مرا در فضل مرتبه ای است»: حرف اضافه به معنای (برای) است ← برای من در فضل...
- «را» در جمله «مرا اهلیت چیست»: فک اضافه است ← اهلیتِ من چیست.

قلمرو ادبی: دست تنگ بود: کنایه از فقیر بودن / بدحالی: کنایه از آشفتگی / بی نوایی: کنایه از فقر

قلمرو فکری: وضعیتم برای وزیر شرح داد. وزیر وقتی ماجرای مرا شنید، مردی را با اسبی نزدیک من فرستاد که «در

T.me/DaneshSad

همان حالت که هستی سوار اسب شو و نزدیک من بیا». من به خاطر آن وضعیت آشفته و برهنگی، شرم داشتم و مناسب نمی دانستم که با آن حالت نزد وزیر بروم. نامه‌ای نوشتم و پوزش خواستم و گفتم که «بعداً به خدمت شما خواهم رسید». هدف من از این کار دو چیز بود: یکی اینکه از تهیدستی من مطلع شود؛ دوم گفتم که بداند که من در فضل و کمال، دارای درجه والایی هستم. وقتی نامه‌ام را بخواند [و قدرت نویسندگی ام را ببیند] متوجه شود که چه اندازه لیاقت و شایستگی دارم. تا وقتی به خدمت او حاضر شوم، شرمنده نشوم.

در حال، سی دینار فرستاد که این را به بهای تن جامه بدهید. از آن، دو دست جامهٔ نیکو ساختیم و روز سیوم به مجلس وزیر شدیم. مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکومنظر و متواضع دیدم و متدیّن و خوش سخن. ما را به نزدیک خویش بازگرفت، و از اوّل شعبان تا نیمهٔ رمضان آنجا بودیم، و آنچه، آن اعرابی کرای شتر بر ما داشت، به سی دینار، هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند. خدای، تبارک و تَعالی، همه بندگان خود را از عذاب قرض و دین فرج دهاد، بِحَقِّ الحَقّ و اَهلِهِ

قلمرو زبانی: درحال: فوراً/ سیوم: سوم / شدیم: رفتیم/ ادیب: سخن دان، سخن شناس/ نیکومنظر: زیبارو، خوش چهره / بازگرفت: میهمان کرد، پذیرفت/ کرای: کرایه / بر ما داشت: طلب داشت /دین: وام / فرج: گشایش در کار و از میان رفتن رنج و غم / / فرج دهاد: گشایش دهد/ دهاد: فعل دعایی

قلمرو فکری: فوراً سی دینار فرستاد که با آن لباس مناسب تهیه کنیم. از آن مبلغ، دو دست لباس خوب دوختیم و روز سوم به مجلس وزیر رفتیم. مردی شایسته، ادیب، فاضل، خوش سیما و فروتن بود و دیندار و خوش سخن. ما را به نزدیک خویش نگه داشت (مهمان کرد.) از اوّل شعبان تا نیمهٔ رمضان آنجا بودیم، و سی دینار طلب اعرابیِ کرایه دهنده چارپا را پرداخت کرد. من را از رنج بدهی آزاد کرد. خدای، تبارک و تَعالی، همهٔ بندگان خود را از عذاب بدهی و قرض رهایی بدهد، بِحقِّ خداوند و اهلش.

و چون بخواستیم رفت، ما را به اِنعام و اِکرام به راه دریا گسیل کرد؛ چنان که در کرامت و فراغ به پارس رسیدیم. از برکات آن آزادمرد، که خدای، عَزَّ و جَلَّ، از آزادمردان خشنود باد. بعد از آنکه حال دنیاوی ما نیک شده بود و هریک لباسی پوشیدیم، روزی به در آن گرمابه شدیم که ما را در آنجا نگذاشتند. چون از در، در رفتیم، گرمابه‌بان و هرکه آنجا بودند، همه بر پای خاستند و بایستادند؛ چندان که ما در حمّام شدیم، و دلاک و قیّم درآمدند و خدمت کردند و به وقتی که بیرون آمدیم، هرکه در مَسلخ گرمابه بود، همه بر پای خاسته بودند و نمی نشستند، تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم.

قلمرو زبانی: انعام: بخشش/ اکرام: گرامی داشت/ گسیل کردن: روانه کردن، فرستادن کسی به جایی/ فراغ: آسایش و آرامش، آسودگی/ عزّ و جلّ: گرامی و بزرگ/ گرمابه: حمام/ دلاک: کیسه‌کش حمام، مشت و مال دهنده/ قیم: کیسه کش حمام، سرپرست / درآمدن: داخل شدن / خدمت کردن: تعظیم کردن / مسلخ: رختکن

قلمرو فکری: و وقتی می خواستیم حرکت کنیم، ما را با بخشش و احترام از راه دریا روانه کرد؛ به طوری که به خاطر کمک های آن آزادمرد با کرامت و آسایش به سرزمین پارس (ایران) رسیدیم. خدای گرامی و بزرگ، از آزادمردان

T.me/DaneshSad

خشنود باشد. پس از آنکه وضع مالی و ظاهری ما بهتر شده بود و هر دو لباسی مناسب پوشیدیم، روزی به همان حمامی رفتیم که به ما اجازه ورود نداده بودند. زمانی که وارد حمام شدیم، مسئول حمام و افرادی که آنجا بودند، همه برخاستند و ایستادند. به محض ورود ما کیسه کش و دلاک به سراغ ما آمدند و احترام گذاشتند [و بدن ما را کیسه کشیدند]. وقتی که بیرون آمدیم، افرادی که در رختکن حمام بودند، همه از جای خود بلند شدند و نمی نشستند، تا زمانی که لباس پوشیدیم و بیرون آمدیم.

و در آن میانه [شنیدم] حمّامی به یاری از آنِ خود می گوید: «این جوانان آنان اند که فلان روز ما ایشان را در حمام نگذاشتیم». و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم. من به زبان تازی گفتم که: «راست می گویی، ما آنانیم که پلاس پاره ها بر پشت بسته بودیم.» آن مرد خجل شد و عذرها خواست و این هر دو حال در مدّت بیست روز بود و این فضل بدان آوردم تا مردم بدانند که به شدّتی که از روزگار پیش آید، نباید نالید و از فضل و رحمت کردگار، جَلَّ جَلالُهُ وَعَمَّ نَوالُهُ، ناامید نباید شد که او، تعالی، رحیم است.

قلمرو زبانی: گمان: حدس/ نگذاشتیم: راه ندادیم/ تازی: عرب، زبان تازی: زبان عربی/ پلاس: نوعی گلیم/ شدّتی: سختی/ کردگار: خداوند / جل جلاله و عم نواله: شُکوه او بزرگ و لطف او فراگیر است. / تعالی: بلند مرتبه

قلمرو فکری: و در آن حال [شنیدم] که حمّامی به همکارش می‌گفت: «این جوانان همان کسانی هستند که فلان روز به آنها اجازه ورود به حمام ندادیم.» فکر کردند که ما زبان آنها را بلد نیستیم. من به زبان عربی گفتم که: «راست می‌گویی، ما همان افرادی هستیم که گلیم‌پاره بر پشت بسته بودیم.» آن مرد شرمنده شد و پوزش خواست و این دو حالت در مدّت بیست روز اتفاق افتاد و این ماجرا را به این دلیل تعریف کردم که مردم بدانند که به خاطر سختی های روزگار نباید اظهار ناراحتی کرد و از فضل و رحمت خداوند، که شکوه او بزرگ و لطف او فراگیر است، ناامید نباید شد که خدای بخشنده است.

کارگاه متن پژوهشی درس هشتم

قلمرو زبانی

۱–معانی مختلف واژه «فضل» را با توجه به متن درس بنویسید.

- **الف)دانش و ادب: (مردی اهل بود و فضل داشت - تصور شود که مرا در فضل، مرتبه ای است زیادت - مرا در آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود آشنایی افتاده بود.)**
- **ب) لطف و بخشش: از فضل و رحمت کردگار، جَلَّ جَلالهُ وَعَمَّ نوَالهُ ، ناامید نباید شد**

۲–مترادف هر واژه را بنویسید.

واژه	مترادف
کرم	**بخشش، سخاوت، بزرگواری**
انعام	**بخشش ، نعمت دادن**
فراغ	**آسایش، راحتی**

T.me/DaneshSad

۳-در زبان فارسی کلمه‌ای اهمیت املایی بیشتری دارد که یک یا چند حرف از حروف ششگانه زیر در آن باشد.

ء ، ع	ت ، ط	ح ، ه	ذ،ز،ض،ظ	ث، س، ص	غ ، ق
...عاجزی...	...تازی.....	....بصره.....	...قرض.....	....پلاس.....	.....قیم.....
....رقعه.....	....تصور....	....برهنگی.	.....زیارت....	.....صحبت.....	....مغربی...

اکنون از متن درس، واژه هایی را که این نشانه ها در آنها به کار رفته اند، بیابید و بنویسید.

٤-برخی واژه ها در گذر زمان، دچار تحول معنایی می شوند. برای پی بردن به این موضوع، معنای واژه های مشخص شده را با کاربرد امروزی آنها مقایسه کنید.

- ما را به نزدیک خویش بازگرفت. ← **معنای قدیم: پذیرفتن، نگه داشتن** **امروزه: پس گرفتن**
- به مجلس وزیر شدیم. ← **معنای قدیم: رفتن** **امروزه: شدن(فعل اسنادی)**
- شوخ از خود باز کنیم ← **معنای قدیم: پاک کردن** **امروزه: گشودن، بازکردن**

۵-کاربرد معنایی پسوند « ـــَـ ک» را در هر یک از واژه های زیر بنویسید.

- **خورجینک: نشانه تصغیر(کوچکی)**
- **دمک : نشانه تقلیل(کمی و اندکی)**
- **درمک: نشانه تقلیل(کمی و اندکی)**

قلمرو ادبی

۱-در متن درس، نمونه ای از تشبیه بیابید و ارکان آن را مشخص کنید.

از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانند بودیم.

- **مشبه : ما** **مشبه به: دیوانگان** **ادات تشبیه: مانند** **وجه شبه: برهنگی و عاجزی**

۲-دو ویژگی برای نثر درس «سفر به بصره» بنویسید.

- **کوتاهی جملات – سادگی و روانی - توصیف جزئیات**

قلمرو فکری

۱-چرا ناصرخسرو دعوت وزیر را نپذیرفت؟

- **به دو دلیل :**

اول : ناصر خسرو به دلیل فقر و ظاهر نامناسب، شرم داشت که نزد وزیر برود.

دوم : او قصد داشت با نوشتن نامه‌ای، ابتدا فضل و دانش خود نشان دهد تا وزیر او را فردی دانشمند و محترم بداند و با احترام برخورد کند.

۲-معنا و مفهوم عبارت های زیر را به نثر روان بنویسید.

دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند.

- **فقیر بود و توان مالی نداشت که به وضعیت من رسیدگی کند.**

چون بر رقعه من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلیت چیست.

- **وقتی نامه‌ام را بخواند متوجه شود که چه اندازه لیاقت و شایستگی دارم.**

T.me/DaneshSad

۳-بیت زیر، با کدام قسمت درس، ارتباط معنایی دارد؟

دوران روزگار به ما بگذرد بسی گاهی شود بهار، دگر گه خزان شود سعدی

این هر دو حال در مدّت بیست روز بود و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که به شدّتی که از روزگار پیش آید، نباید نالید و از فضل و رحمت کردگار، جَلَّ جَلالهُ وَعَمَّ نوالهُ ، ناامید نباید شد که او، تَعالی، رحیم است.

٤-چگونه از پیام نهایی درس می توانیم برای زندگی بهتر بهره بگیریم؟

نباید از سختی‌ها و مشکلات زندگی ناامید شد، زیرا با صبر و امید به لطف و رحمت خداوند، شرایط می‌تواند بهبود یابد.

گنج حکمت: شبی در کاروان

یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودم و سحر در کنار بیشه‌ای خفته. شوریده‌ای که در آن سفر همراه ما بود نعره‌ای برآورد و راه بیابان گرفت و یک نفس آرام نیافت. چون روز شد گفتمش: آن چه حالت بود؟ گفت: بلبلان را دیدم که بر نالش در آمده بودند از درخت و کبکان از کوه و غوکان در آب و بهایم از بیشه. اندیشه کردم که مروّت نباشد همه در تسبیح و من به غفلت خفته. *« گلستان سعدی»*

قلمرو زبانی: بیشه: جنگل کوچک ، نیزار/ شوریده: کسی که ظاهری آشفته دارد، عاشق و عارف / در کنار بیشه ای خفته [بودم] حذف فعل به قرینه لفظی / نعره: فریاد/ در تسبیح [باشند] حذف فعل به قرینه معنوی/ گفتمش: گفتم به او (ش: متمم) / غوک: قورباغه/ بهایم: ج بهیمه ، چهار پایان / مروّت: جوانمردی / تسبیح: خدا را به پاکی یاد کردن، سبحان الله گفتن.

قلمرو ادبی: درخت، کوه، آب: مراعات نظیر و مجاز از همه آفرینش / کبک، غوک و بهایم: مراعات نظیر و مجاز از همه موجودات تلمیح به آیه شریفه : «یسبح لله ما فی السماوات و ما فی الارض»

قلمرو فکری: به یاد دارم شبی با کاروان، تمام شب را راه رفتم و بامداد در کنار جنگلی کوچک خوابیدم. عارفی که در آن سفر همراه ما بود، فریادی کشید و به بیابان رفت و لحظه‌ای آرام نگرفت. وقتی روز شد، به او گفتم: چه حالی بر تو گذشت؟ گفت: دیدم بلبل‌ها بر درختان ناله می‌کردند، کبک‌ها از کوه صدا درمی‌آوردند، قورباغه‌ها در آب می‌خواندند و چهارپایان در بیشه صدا سر داده بودند. با خود اندیشیدم که جوانمردی نیست که همه موجودات مشغول تسبیح و ستایش خدا باشند و من در غفلت خوابیده باشم.

دوش مرغی به صبح می نالید عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش

قلمرو زبانی: دوش: دیشب / عقل و صبرم: «َم» مضاف الیه (صبر من)

قلمرو ادبی: مرغ می نالید: تشخیص / هوش و دوش: جناس

قلمرو فکری: دیشب پرنده‌ای هنگام صبح ناله و زاری می‌کرد و با خدا راز و نیاز می‌کرد، آن چنان که عقل و صبر و هوش مرا بُرد.

T.me/DaneshSad

یکی از دوستان مخلص را مگر آواز من رسید به گوش

قلمرو زبانی: مخلص: بی ریا، صمیمی/ مگر: در این بیت از قضا، اتفاقا/ را: فک اضافه (به گوش یکی از دوستان مخلص...) / مگر: اتفاقا / مخلص: صمیمی

قلمرو فکری: تا اینکه فریاد و فغان من به گوش یکی از دوستان یکدل و صمیمی ام رسید.

گفت باور نداشتم که تو را بانگ مرغی چنین کند مدهوش

قلمرو زبانی: بانگ: ناله، فریاد / مدهوش: بیهوش، سرگشته

قلمرو فکری: گفت: فکر نمی کردم که صدای یک پرنده تو را این چنین از خود بی خود کرد.

گفتم: «این شرط آدمیت نیست مرغ تسبیح گوی و من خاموش»

قلمرو زبانی: آدمیّت: انسان بودن / خاموش: ساکت، بی صدا

قلمرو ادبی: تسبیح گفتن مرغ: تشخیص

قلمرو فکری: گفتم: این شرط انسانیت نیست که یک پرنده به یاد خدا باشد و من از یاد خدا غافل باشم.

درس نهم: کلاس نقاشی «شرح و تحلیل بخش هایی از درس»

زنگ نقّاشی بود، دلخواه وروان بود. خشکی نداشت. به جد گرفته نمی‌شد. خنده در آن روا بود. «صاد» معلّم ما بود؛ آدمی افتاده و صاف. سالش به چهل نمی‌رسید. دور نبود. صورتک به رو نداشت. کارش نگار نقشهٔ قالی بود و در آن دستی نازک داشت. نقشبندی اش دلکشا بود و رنگ را نگارین می‌ریخت. آدم در نقشه اش نبود و بهتر که نبود. دیو و تاب عرفانیِ اسلیمی، آدم چه کاره بود؟

قلمرو زبانی: افتاده: فروتن/ صورتک: نقاب/ اسلیمی: تغییر شکل یافته اسلامی، طرح هایی مرکب از پیچ و خم های متعدد که شبیه عناصر طبیعت است./ نگار: نقاشی / نازک: ظریف/ نقش بندی: نقاشی / دلگشا: دوست داشتنی/ حذف فعل به قرینه لفظی: آدمی افتاده و صاف [بود.]

قلمرو ادبی: دلخواه و روان بودن: کنایه از مطابق میل بودن / خشکی نداشت: کنایه ازخسته کننده نبود / خشکی نداشت: حس آمیزی/ رنگ را نگارین می‌ریخت: کنایه از خوب رنگ آمیزی می کرد / معلم دور نبود: کنایه از اینکه صمیمی بود / صورتک به رو نداشت: کنایه از اینکه صادق و ساده بود.

قلمرو فکری: زنگ نقّاشی بود، دوست داشتنی و مطابق میل بود. خسته کننده نبود. جدی گرفته نمی‌شد. خنده در آن جایز بود. صاد معلمّ ما بود؛ آدمی فروتن و پاکدل. سِنش به چهل سال نمی‌رسید. با ما صمیمی بود. یکرنگ و یکدل بود. کارش طراحی نقشهٔ قالی بود و در آن مهارت داشت. نقاشی اش شادی آفرین بود و رنگ آمیزی اش بسیار خوب بود. نقاشی های او بدون تصویر انسان است و بهتر که انسان حضور نداشت. حضور انسان در طرح های در پیچ و تاب نقاشی عرفانی و اسلامی مهم نیست!